نفرت — بخش چهارم

مترجم دختر با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

myanimes.irسایت

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

لان وانگجی گفت:«جزئیات رو بگو لطفا!»

او مودبانه نشسته و با ادب تمام این کلمات را ادا کرد و آنچنان قدرتمند بنظر میرسیدند که شبیه یک تهدید باشند.نیه هوایسانگ نیز بالاخره شروع به توضیح دادن کرد.او گفت:«هانگوانگ جون،تو میدونی که مکتب نیه با بقیه مکاتب تهذیبگری فرق داره چون موسس مکتب ما یه قصاب بوده ...بقیه قبایل تهذیبگری از شمشیر استفاده میکنن ولی مکتب ما برای تهذیبگری سابر(شمشیربلند)رو بکار میگیرن!»

این موضوع را همه میدانستند و در حقیقت یک راز نبود.حتی نشان مکتب نیه نیز سر ترسناک یک حیوان شبیه خوک یا سگ بود.نیه هوایسانگ ادامه داد:«بخاطر اینکه شیوه تهذیبگریمون با قبایل دیگه تفاوت زیادی داشت و موسس مکتب هم که قصاب بود پس طبیعیه که همیشه تشنه به خون باشن....سابرهای اجداد ما همه نیروی دشمنی ناجوری دارن و میل کشتن درشون موج میزنه.تقریبا همه روسای مکتب ما بخاطر "انحراف چی" مردن...اخلاق بدشون هم به همین مربوطه!»

وی ووشیان ابرویش را بالا برد و گفت:«پس اینطوری به تهذیبگری شیطانی نزدیک شدین!»

نیه هوایسانگ میخواست از مکتب خود دفاع کند پس گفت:«نه فرق داره!تهذیبگری شیطانی خیلی فرق داره چون از انسان های زنده درش استفاده میشه...ولی بجای انسان های زنده شمشیرهای مکتب ما از ارواح شرور و حیوانات وحشی استفاده میکنن.اونا در کل زندگیشون همچین چیزایی رو کشتن،پس اگه راهی واسه کشتن اون موجودات نداشته باشن هم برای مکتب-

نیه و هم برای بقیه مردم دردسر درست میکنن...روح هر کدوم از اون شمشیرها هم به یه ارباب تعلق داره و هیچ کس دیگه ای نمیتونه بهش دست بزنه و ازش استفاده کنه...اینجورم نیست که ماها بتونیم اون شمشیرا رو ذوب کنیم...چون اول اینکه به اجدادمون بی حرمتی تلقی میشه دوم اینکه احتمالا با ذوب کردن شمشیرها هم نشه اون انرژی رو از بین برد!»

وی ووشیان گفت:«چه شمشیرای خودپسندی هستن نه؟»

نیه هوایسانگ گفت:«البته...اون شمشیرا در تمام عمرشون کنار اجداد ما تهذیبگری کردن و جنگیدن ....اونا واقعا خودشونو رو بالا بالا میگیرن! وقتی نسل های بعدی اومدن...رهبرای جدید سطح تهذیبگریشون خیلی بالاتر رفت در نتیجه مشکل بدتر شد،تا اینکه ششمین رئیس مکتب یه راه حل برای این بدبختی پیدا کرد!»

وی ووشیان پرسید:«ساختن کاخ آدمخوار؟»

نیه هوایسانگ گفت:«نه نه....هرچند اینا بهم ربط دارن ولی راه حل رو بعدا پیدا کردن...ششمین رئیس مکتب اینکارو کرد:اون دو تا تابوت برای شمشیرای بلند پدرش و پدربزرگش ساخت،بعدش یه قبر کند و داخل قبر بجای گنجینه های ارزشمند....صدها جسد در حال تغییرشکل قرار داد...»

هانگوانگ جون اخم کرد و نیه هوایسانگ سریع گفت:«هانگوانگ جون،میتونم توضیح بدم....اونا رو ماها نکشته بودیم...ما فقط از جاهای دیگه جمعشون کردیم...ما مجبوریم واسه همچین چیزایی کلی هزینه کنیم...ششمین رئیس مکتب گفته اگر روح شمشیرها میخوان تا ابد با موجودات شریر

بجنگن پس بذارین همینکارو بکنن...اون جسد ها قبل از اینکه تغییر شکل بدن همراه با تابوتی که شمشیر داخلشه دفن میشن...یجوری که انگار پیشکش برای روح شمشیرها هستن.روح شمشیرها جلوی تغییر شکل اجساد رو میگیره و همزمان اون اجساد هم میل به وحشیگری شمشیرها رو آروم میکنن....تا الان اوضاع همین شکلی پیش رفته...شمشیرا و جسدا با هم درگیرن...فقط این شکلی بود که نسل های بعد تونستن یه ذره آرامش بگیرن از دستشون!»

وی ووشیان پرسید:«پس چرا قلعه سنگی بعدش ساخته شد؟چرا جسدا توی دیوار خاک شدن؟ یه کم پیش گفتی اون قلعه چند نفری رو خورده مگه نه؟»

نیه هوایسانگ جواب داد:«این سوال هم شبیه قبلیه...میشه گفت اون چند نفری رو خورده ولی از روی عمد نبوده!!!!ششمین رهبر مکتب ما قبرستون رو جوری ساخته بود که یه قبرستون ساده بنظر بیاد و نسل های بعدی راه اونو دنبال کنن ولی حدود 50 سال پیش چند تا دزد رفتن اونجا و چند تا از قبرها رو باز کرده بودن...»

وی ووشیان گفت:«اوه!»سپس در دل گفت:*شیر خفته رو بیدار کردن!*

نیه هوایسانگ گفت:«مهم نیست برای ساختن یه قبرستون چقدر دقت کنی و احتیاط بخرج بدی،اینکه همیشه پنهان بمونه کلا کار غیر ممکنیه!اون دزدا کنجکاو بودن و خیال میکردن تو ژینگلو قبرستون دودمان های گذشته وجود داره و از زمان قبل تری تصمیم گیری کردن که بیان اونجا و کاملا خودشون رو آماده کرده بودن...بین اون یاغی ها چند تایی آدم ماهر هم پیدا میشد که میتونستن بخوبی جهت یابی کنن و از طلسم هزار تو رد بشن و به قبرستون شمشیرای ما

برسن اونا به اندازه کافی تو زندگیشون آدم مرده دیده بودن پس اصلا نمی ترسیدن و سریع یه سوراخ کندن و وارد قبرستون شدن.اصلا هم از جنازه ها نترسیدن ولی همه جا رو واسه گنجینه و جواهرات گشته بودن و خیلی راحت کنار اجساد نفس کشیدن و بدبختانه اونا جوون بودن و سرشار از انرژی یانگ ...اون جسدا هم که کامل تغییر شکل نداده بودن....یادتونه گفتم که؟!بعدش دیگه سخت نیست حدس بزنی چی شده....اجساد تغییر شکل دادن و اون دزدا هم آدمای سطح متوسط نبودن و با خودشون کلی ابزار لازم رو آورده بودن و یه بار دیگه اون جسدهای متحرک رو میکشن ولی بعد از اون نبرد گوشت و خون همه جا پخش شده و اون موقع بوده که می فهمن قبرستونه جای خطرناکیه و تصمیم میگیرن که برن منتها همون لحظه ای که تصمیم به رفتن میگیرن خورده میشن!»

«کنترل کردن بعضی از جسدای توی قبرستون اصلا کار ساده ای نیست.در واقع اونا نه قدرتشون بیشتره ونه کمتر و برای متوازن نگهداشتن قدرت روح شمشیرها اونجا هستن.خوب میشد اگه اون دزدا فقط باعث تغییرشکل اجساد میشد اونوقت موقعی که میخواستن برن روح شمشیر از پس اون جنازه های تغییر شکل یافته بر میومد ولی بخاطر آشوبی که درست کردن اجساد هزار تیکه میشن و خب اینطوری یه مقداری میزان اجساد از چیزی که توی قبرستون بوده کمتر میشه...اون قبرستون هم واسه اینه که روح شمشیرها و اجساد وحشی دائم با هم در جنگ باشن ...واسه همین...بعدش قبرستون بروی اونا بسته میشه و اونا رو اسیر میکنه تا اون تعداد جسدی که از قبرستون کم شدن رو واسه خودش جبران کرده باشه!»

«چون قبرستون شمشیرا هم خراب شده بود،رهبر مکتب اون زمان...میاد به شیوه های دیگه ای فکر میکنه...اون اومد یه نقطه دیگه توی شینگلو رو انتخاب کرد و بجای قبرستون شمشیرا یه تالار شمشیر برای اونا درست کرد.واسه اینکه اگه یه بار دیگه دزد به اونجا زد کاری به اجساد نداشته باشن اون جسدها رو گذاشتن توی دیوار...تالار شمشیرها هم مشهور شد به کاخ آدمخوار...اون دزدا وقتی به چینگه اومده بودن وانمود کردن شکارچی هستن.وقتی هم به مرز شینگلو رفتن دیگه هیچ وقت برنگشتن و هیچ جنازه ای هم ازشون باقی نموند واسه همین مردم همه جا میگن یه هیولا توی مرز هست که آدما رو میخوره...بعداً کاخ سنگی هم اونجا ساخته شد،قبل اینکه طلسم هزارتوی جدید اونجا راه انداخته باشه باز یه نفر گذرش به اونجا افتاده بود...خوشبختانه کاخ رو خراب نکرد واسه همین نتونست بره داخل ولی وقتی از اونجا رفته بود به هر کسی رسیده بود گفته دیده یه چند تا کاخ سفید-خاکستری عجیب توی مرز شینگلو هست و اون هیولای آدمخوار هم اونجا زندگی میکنه...ما هم فکر کردیم این شایعات خوبه اینطوری پخش بشه دیگه کسی جرات نمیکنه نزدیک اون منطقه بشه واسه همین هم شایعه "کاخ آدمخوار"رو ساختیم و کلی بال و پرش دادیم...ولی اونجا واقعا قابلیت خوردن آدما رو داره!»

نیه هوایسانگ یک دستمال و یک سنگ سفید به اندازه سیر از آستین لباسش بیرون آورد.با دستمال عرق پیشانیش را پاک کرد و سنگ را روبروی آنان گذاشت و گفت:«هر دوتون میتونین یه نگاهی به این بندازین!»

وی ووشیان سنگ را برداشت و وقتی خوب نگاهش کرد در جلوی سنگ متوجه یک برآمدگی

شد بنظر میرسید....استخوان انگشت یک انسان باشد. او سریع متوجه شد اوضاع از چه قرار است.نیه هوایسانگ که عرقش را پاک کرده بود ادامه داد:«اون...ارباب جین...تو دیوار کاخ یه سوراخ درآورده بود...واسه شکستن اون دیوار ضخیم حتما ابزار جادویی خاصی با خودش داشته—ولی موضوع اصلا این نیست،چیزی که من میخوام بگم اینه،منطقه ای که اون منفجرش کرده دقیقا همون جاییه که تالار اولی شمشیرها توی مرز شینگلو ساخته شده بود...قبلا ما به استفاده از آجرای سنگی واسه دیوار کشی و پر کردن مرکز دیوار با خاک سرشار از انرژی یانگ فکر نکرده بودیم تا اینطوری بشه جلوی تغییر شکل اجساد رو گرفت.ما فقط جسدا رو گذاشته بودیم داخل دیوار همین...وقتی ارباب جین دیوارو خراب کرده خودش متوجه نشده که یکی از اسکلت های دفن شده داخل دیوار رو هم نابود کرده....واسه همین دیوار کاخ اونو کشیده داخل...بجای همون جسدی که زده ترکونده...من رفتم اونجا این سنگ رو بردارم که یه سگ افتاد دنبالم....آه...تالار شمشیرها در اصل همون قبرستون اجدادی ماست...من واقعا....»

هر چه نیه هوایسانگ بیشتر حرف میزد بیشتر احساس تیره روزی میکرد:«بیشتر تذهیبگر ها میدونن این منطقه ماست واسه همین توی چینگه برای شکار شبانه نمیان ...کی فکرشو میکرد که...»

چه کسی فکرش را میکرد او اینقدر بدشانس باشد ابتدا جین لینگ سرکش راهش را بطرف جاده شینگلو کج کند بعد دو نفری که به موقعیت اشاره شده دست شبح می آیند لان وانگجی و وی ووشیان باشند.او دوباره گفت:«هانگوانگ جون و شما...من ازتون خواستم این چیزایی که گفتم

رو به کسی نگین وگرنه....!»

وگرنه با توجه به موقعیت نیمه جان مکتب نیه،اگر موضوع جایی درز میکرد نیه هوایسانگ مقصر شناخته میشد و حتی اگر می مُرد هم باعث رسوایی اجداد خود شده بود.کاملا طبیعی بنظر میرسید که او بجای تیز کردن تیغه شمشیرش یا تمرکز بر تهذیبگری مایه خنده دیگر قبایل شده زیرا اگر توان تهذیبگریش به سطح مقبول میرسید آنوقت خلق و خویش تغییر میکرد و او هم شبیه برادر و اجدادش،یک روز از روی خشم جان میداد.سپس بعد از مرگش هم شمشیرش بدنبال شکار موجودات زنده میرفت و آرامش تمام قبیله را از بین می برد پس برایش بهتر بود انسان بی ارزشی بنظر برسد.

این مشکل واقعا غیر قابل حل بنظر میرسید.از آنجا که موسس مکتب نیه هم به همین شکل پیش رفته آیا نسل های بعد او نمیتوانستند راه و پایه تعلیمات او را انکار کنند؟تهذیبگران مناطق مختلف هر کدام بشکلی مهارت داشتند،همانطور که مکتب گوسولان در موسیقی ماهر بود،خشم و قدرت مکتب نیه نیز از روح شمشیرهایی ناشی میشد که آنان را از دیگر قبایل متمایز میکرد.حتی اگر افکار موسس مکتب نادیده گرفته میشد و بدنبال راه جدیدی برای تهذیبگری میگشتند،مشخص نبود چند سال طول میکشید تا به هدف جدید برسند یا اصلا موفقیتی در کار باشد یا نه...بعلاوه نیه هوایسانگ جرات خیانت به مکتب نیه را نداشت تا به شیوه دیگر تهذیبگری روی آورد.بهمین دلیل تنها انتخابش این بود که یک بدردنخور باشد.

اگر او رئیس مکتب نبود می توانست کل زندگیش را به همان شکلی که در مقر ابر بود بگذراند،کل-

روز اطراف را برای خود بگردد شاید در آن صورت وضعیتش از حال حاضر بهتر می بود ولی حالا بخاطر مرگ برادرش اهمیت نداشت چقدر اوضاع برایش سخت شده او مجبور بود مسئولیت باری که روی دوشش نهاده شده را به دوش بکشد و تلوتلوخوران پیش برود.

نیه هوایسانگ پس از اینکه بارها به آنان گفت چیزی به کسی نگویند،رفت.وی ووشیان برای لحظاتی کاملا ساکت بود.ناگهان دید لان وانگجی به طرفش می آید،او روی یک زانو در برابرش نشست و با چهره ای بشدت مشتاق میخواست پاچه شلوارش را بالا بزند که وی ووشیان با عجله گفت:«وایسا...بازم؟»

لان وانگجی گفت:«اول بذار نشان نفرین رو از بین ببریم!»

در یک روز لان وانگجی چندین بار جلوی او زانو زده بود،هرچند چهره اش جدی بنظر می آمد ولی وی ووشیان دیگر تحمل دیدن این صحنه را نداشت پس گفت:«خودم اینکارو میکنم!»سریع پاچه شلوار را جمع کرد و دید که نشان نفرین تمام پایین پایش را درگیر کرده،از زانو گذشته و به طرف قسمت های بالا تر پیش میرود.وی ووشیان به زخم نگاهی انداخت و گفت:«حتی ران پامم گرفته!»

لان وانگجی سرش را برگرداند و چیزی نگفت.این موضوع برای وی ووشیان عجیب بود پس گفت:«لان جان؟»